



گروه تأثیر تلخک شهرستان بندرانزلی تقدیم می کند

# سرگذشتِ عجیبِ خانمِ دبیری

[ نمایش نامه ]

نویسنده:

محمد چرم شیر

شخصیت:

زن

زن خانوم دبیری بیست و نهم دسامبر رفت.

[ عکس شماره ی ۱ نمایان می شود:  
خانم دبیری روی پلکانِ هواپیما در حالِ دست تکان دادن و  
خدا حافظی. ]

زن با ایرفرانس .

[ عکس شماره ی ۲:  
هواپیمای ایرفرانس در میانِ ابرها. ]

زن پروازِ ساعت هشت. ساعت پنج به من زنگ زد.

[ عکس شماره ی ۳:  
خانم دبیری در حالِ صحبت با تلفنِ همراه. ]

زن دنبالِ آشنا می گشت. سراغِ شماره تلفنِ مهندس فرزام رو می گرفت.

[ عکس شماره ی ۴:  
عکسِ پرسنلیِ مهندس فرزام. ]

زن می خواست ببیند امروز هوشنگ پسرِ مهندس فرزام تو فرودگاه سر شیفست هست یا نه.

[ عکس شماره ی ۵:  
هوشنگ پسرِ مهندس فرزام در حالِ کار در محلِ فرودگاه. ]

زن آخه اضافه بار داشت.

[ عکس شماره ی ۶:  
خانم دبیری در میانِ انبوهی چمدانِ کوچک و بزرگ. ]



زن جریمه می خواستن. قیمت جریمه ی اضافه بار رو گفت. نفهمیدم. منگِ خواب بودم. فقط یادمه رقمه بالا بود.

[عکس شماره ی ۷ :  
چهره ی خانم دبیری که سخت تعجب کرده است.]

زن گنج گنج دفترچه تلفن را نگاه کردم.

[عکس شماره ی ۸ :  
دفترچه ی تلفنی که شماره های بسیاری در آن نوشته شده است.]

زن تلفن مهندس فرزام توی دفترچه نبود.

[عکس شماره ی ۹ :  
عکس پرسنلی مهندس فرزام  
که روی آن ((ضرب در)) زده شده است.]

زن یادم بود که شماره شون عوض شده. گویا منزل شون رو جا به جا کرده بودن.

[عکس شماره ی ۱۰ :  
مهندس فرزام در حال اسباب کشی.]

زن من وقتی دفترچه تلفن جدید رو می نوشتم، هنوز شماره ی جدیدشون رو نداشتم. اما یادم بود که بعداً شماره ی جدید رو گرفتم و یادداشت کردم.

[عکس شماره ی ۱۱ :  
شماره ی تلفن منزل جدید مهندس فرزام.]

زن اما یادم نبود کجا.

[عکس شماره ۱۲ :  
همان شماره ی منزل جدید مهندس فرزام در میان انبوه ی  
از شماره های دیگر.]

زن به خانم دبیری گفتم حتماً مرسله شماره ی جدید مهندس فرزام رو داره.

[عکس شماره ۱۳ :  
مرسله درحالی که گریه اش را در بغل دارد.]

زن گفتم حتماً شاید شماره ی خود هوشنگ رو هم داشته باشه.

[عکس شماره ۱۴ :  
تصویر مرسله و هوشنگ که می خندند و شماره ی تلفن  
رد و بدل می کنند.  
گریه ی مرسله هم حضور دارد.]

زن یادم هست یه بار که دوره بودیم منزل مرسله...

[عکس شماره ی ۱۵ :  
نمای خانه ی مرسله.  
گریه ی مرسله هم جلوی خانه دیده می شود.]

زن ... زن هوشنگ هم اومده بود.

[عکس شماره ۱۶ :  
عکس دسته جمعی زن ها.  
دور صورت مرسله و زن هوشنگ دایره ی قرمز کشیده  
شده است.  
گریه ی مرسله هم حضور دارد.]

زن از حرف هایی که می زدن معلوم بود رفت و اومدشون زیاده.

[عکس شماره ی ۱۷ :  
چهره ی خندان مرسله و زن هوشنگ که سوار ماشین  
هستند.  
گریه ی مرسله هم حضور دارد.]

زن حتماً فکر کنم قرار داشتن با هم برن کلاردشت.



زن

[عکس شماره ی ۱۸ :  
ماشین ی که مرسله و زن هوشنگ در آن هستند، جلوی  
تابلویی که روی آن نوشته شده: ((به کلاردشت خوش  
آمدید)).  
گربه ی مرسله هم حضور دارد.]

شایدم پیش تر رفته بودن و حالا صحبت شون درباره ی همون سفر بود.

زن

[عکس شماره ی ۱۹ :  
مرسله و زن هوشنگ در حالی که گربه ی مرسله میان  
شان نشسته، درگوشی حرف می زنند.]

خود خانوم دبیری شماره ی مرسله رو داشت.

زن

[عکس شماره ی ۲۰ :  
خانم دبیری گوشی تلفن همراه به گوش.  
شماره ی تلفن مرسله بالای سر او دیده می شود،  
و عکس گربه ی مرسله هم کنار شماره ی تلفن ش.]

خداحافظی کرد. من دیگه افتادم و خوابیدم.

زن

[عکس شماره ی ۲۱ :  
تصاویری از دریا و آسمان و پرواز پرنده...]

من تا پیش از روز نذری خانوم صبیری از رفتن خانوم دبیری خبر نداشتم.

زن

[عکس شماره ی ۲۲ :  
خانم صبیری پای دیگ نذری.]

به عادت هر سال، یه تُک پا رفته بودم برای هم زدن دیگ نذری. خانوم صبیری گفته بود از شب  
قبل برم منزل شون.

زن

[عکس شماره ی ۲۳ :  
خانم صبیری پای تلفن.  
بالای سر او نوشته شده است:  
(امشب بیا).]

گفته بود به بهانه ی نذری همه می آن. به قول خودش دوره می.

زن

[عکس شماره ی ۲۴ :  
تعدادی زن دور دیگ نذری.  
دور صورت خانم صبیری دایره قرمز کشیده شده است.]

بیش تر به این بهانه می خواست من و گیتی همدیگه رو ببینیم.

زن

[عکس شماره ی ۲۵ :  
عکس پرسنلی گیتی  
که برایش با قلم روی عکس، دندان دراکولایی گذاشته  
اند.  
دور تا دور عکس نوشته اند:  
(گیتی خراست)،  
(این عکس یک حمال است)  
و...]

بعد از ماجرای عروسی کامی و لیلا...

زن

[عکس شماره ی ۲۶ :  
کامی و لیلا در لباس عروس و داماد  
آنجلینا جولی و براد پیت دو طرف آن ها ایستاده اند.]

... که من و گیتی سر چیدن خُنچه ی عقد یه مقدار جر و بحث کرده بودیم...

زن

[عکس شماره ی ۲۷ :  
دو زن در حال کتک کاری. دیگران دارند آن ها را از هم  
جدا می کنند.  
دور صورت گیتی دایره ی قرمز کشیده شده است.]

... همدیگه رو ندیده بودیم. همه ی دوستان یه جورایی برنامه گذاشته بودن برای آشتی دادن ما  
دو نفر.



[ عکس شماره ی ۲۸ :  
عکس تعدادی آدم گوشی تلفن به دست که با خط هایی به  
همدیگر مربوط شده اند،  
دور همان عکس پرسنلی گیتی چیده شده است.]

زن اما هیچ وقت جور نشده بود من و گیتی با هم یک جا باشیم. حالا این م یه فرصتی بود. نرفتم و منتظرِ تلفنِ شیما بودم.

[ عکس شماره ی ۲۹ :  
شیما در حال شماره گرفتن.]

زن شیما دیروز تلفن زده بود و پیغام گذاشته بود، اما خط خراب بود و صداش الکترونیکی شده بود.

[ عکس شماره ی ۳۰ :  
مأمور تعمیرات تلفن در حال درست کردن خط.  
شیما در کنار او حضور دارد.]

زن این جور که متوجه شدم یه وسیله ای می خواست و من باید با مسافر برایش می فرستادم.

[ عکس شماره ی ۳۱ :  
آدمی همراه یک چمدان از پشت دیده می شود.  
روی پشت او نوشته شده است:  
(مسافر).]

زن من م تلفن کردم که شیما منزل نبود.

[ عکس شماره ی ۳۲ :  
شیما و مأمور تعمیرات تلفن در حال خوردن بستنی در  
خیابان.  
دور صورت مأمور تعمیرات تلفن دایره ی قرمز کشیده شده  
و بالای سرش نوشته شده است:  
(مأمور تلفن).]

زن پیغام گذاشتم که شب منتظر تلفن ش هستم. گویا پیغام رو نگرفته بود چون تلفن نزد. من م صبح زود رفتم منزل خانوم صبری.

[ عکس شماره ی ۳۳ :  
خانم صبری و دیگ نذری اش جلوی خانه شان.]

زن من که رسیدم همه بودن.

[ عکس شماره ی ۳۴ :  
همان عکس خانم صبری و دیگ نذری اش جلوی خانه  
شان، همراه تعدادی زیادی زن.]

زن گیتی نبود. پیش پای من رفته بود. اما خانوم دبیری بود.

[ عکس شماره ی ۳۵ :  
همان عکس خانم صبری جلوی خانه شان، همراه تعداد  
زیادی زن.  
دور دیگ نذری دایره ی قرمز کشیده شده و زیر آن نوشته  
شده است:  
(دیگ نذری خانم صبری).]

زن همون جا گفت که داره می ره و من خبردار شدم. گفت اول می ره پاریس...

[ عکس شماره ی ۳۶ :  
برج ایفل.]

زن پیش گلی.

[ عکس شماره ی ۳۷ :  
گلی.  
گلی عیناً همان خانم دبیری ست اما جوان تر.]

زن می خواست شب ژانویه پیش گلی و بچه هاش باشه.

[ عکس شماره ی ۳۸ :



خانم دبیری، گلی و هشت نه بچه دور آن ها. همگی جلوی یک درخت کریسمس.]

زن بعد می رفت تورنتو...

[عکس شماره ی ۳۹ :  
تصویری از نماد شهر تورنتوی کانادا.]

زن اگه ویزا می دادن.

[عکس شماره ی ۴۰ :  
خانم دبیری و مأمور اداره ی مهاجرت و مهر غیر قابل ورود روی پاسپورت ی که به نمایش گذاشته شده است.]

زن آقای عامری...

[عکس شماره ی ۴۱ :  
آقای عامری خندان، زن خندان ترش را روی شانه های خود نشانده است.  
زیر عکس نوشته شده:  
(آقای عامری و همسرش ملوس).]

زن قبلا به من گفته بود ویزا گرفتن برای خانوم دبیری مثل آب خوردنه.

[عکس شماره ی ۴۲ :  
خانم دبیری در حال خوردن یک لیوان آب، ویزای مهر شده اش را در دست دارد.]

زن گویا شوهر گلی، چاک یا چک یا چیک یا هر اسم ی که داره، یه کاره ایه توی سفارت کانادا.

[عکس شماره ی ۴۳ :  
شوهر گلی جلوی میزی ایستاده و تابلویی روی میز است که بر آن نوشته شده:  
(سفیر).]

زن عمه جان جهان...

[عکس شماره ی ۴۴ :  
یک زن فحری با لباس های روزگار قدیم روی صندلی نشسته است.  
زیر عکس نوشته شده:  
(عمه جان جهان در کودکی).]

زن در گوشی به من گفت اون جا مُسترايم بشوری بهتر از شاه خودمون زندگی می کنی.

[عکس شماره ی ۴۵ :  
شوهر گلی، در حالی که یک تاج بر سر دارد، مشغول شستن توالت عمومی ست و لبخند می زند.]

زن خانوم دبیری، تورنتو می رفت پیش کامی...

[عکس شماره ی ۴۶ :  
کامی در کنار آل پاچینو.  
دور چهره ی کامی دایره قرمز کشیده شده و زیر آن نوشته شده است:  
(کامی سمت چپی).]

زن قرارشون برای آخر ژانویه بود. قرار بود کامی بیست روز مرخصی بگیره تا مادر و پسر بعد ده سال همدیگه رو سیر بینن.

[عکس شماره ی ۴۷ :  
کامی و خانم دبیری کنار یک رودخانه.  
کامی سر خود را کرده توی دهان یک تمساح، و خانم دبیری می خندد.]

زن بماند که دوره ی ماه پیش که منزل سمانه بودیم...

[عکس شماره ی ۴۸ :  
تعدادی زن دور میز غذا.  
دور چهره ی سمانه یک دایره قرمز کشیده شده است.]



زن

مرسده به من گفته بود کامی و لیلا از هم جدا شده ن...

[عکس شماره ی ۴۹ :

عکس عروسی کامی و لیلا از وسط پاره شده است.]

زن

و لیلا همه ی دار و ندار کامی رو برداشته...

[عکس شماره ی ۵۰ :

اسباب و آثانه ی خانه روی هم جمع شده. لیلا در مقابل تل آن ایستاده. کامی آن طرف تر مغموم ایستاده و به مقابل خود می نگرد.]

زن

یعنی برنداشته، کامی رو از خونه بیرون کرده.

[عکس شماره ی ۵۱ :

نمایی از ساختمان خانه ی لیلا و کامی، کامی با فریاد به در خانه می گوید.]

زن

مرسده در اصل نگفت بیرون کرده، گفت بیرون انداخته.

[عکس شماره ی ۵۲ :

نمایی از ساختمان خانه ی لیلا و کامی. لیلا جلوی در ایستاده و کامی بر زمین افتاده است.]

زن

گویا بچه ها هم طرفدار لیلا بودن.

[عکس شماره ی ۵۳ :

نمایی از ساختمان خانه لیلا و کامی. لیلا با دو نوزاد در آغوش، جلوی در ایستاده. کامی بر زمین افتاده است.]

زن

مرسده می گفت انگار دوست پسر لیلا هم بوده.

[عکس شماره ی ۵۴ :

عکسی از یک قهرمان کشتی کج.]

زن

در اصل گفت دوست پسر لیلا، کامی رو انداخته بیرون.

[عکس شماره ی ۵۵ :

دوست پسر لیلا جلوی در خانه در حال پیچاندن پای کامران است.]

زن

سه هفته بعد از رفتن خانوم دبیری، یک شب که منزل آقای عامری بودیم...

[عکس شماره ی ۵۶ :

خانم و آقای عامری، با لبخند، جلوی باریکیو.]

زن

اتفاقاً آقای مهندس فرزام هم بود.

[عکس شماره ی ۵۷ :

خانم و آقای عامری و آقای مهندس فرزام، با لبخند جلوی باریکیو. دور مهندس فرزام یک دایره ی قرمز کشیده شده است.]

زن

تنها او مده بود.

[عکس شماره ی ۵۸ :

مهندس فرزام، با لبخند پرتره ی قاب شده ی زن ش را در بغل دارد.]

زن

زن آقای عامری به من گفت بازم آقای مهندس زن ش رو تنها گذاشته و او مده.

[عکس شماره ی ۵۹ :

زن مهندس فرزام با زنجیر به صندلی بسته شده و دهان ش را با چسب بسته اند.]

زن

عمه جان جهان به زن آقای گلکار...

[عکس شماره ی ۶۰ :

آقای گلکار در حال کاشتن گل در باغچه اش، زن آقای گلکار با لبخند میان باغچه نشسته است.]

زن

... گفت: بهتر که زنیکه رو نیاورده. خیلی حرف می زنه زنیکه.

[عکس شماره ی ۶۱ :



زن آقای فرزام با ابری از کلمات بالای سرش. مقدار زیادی از کلمات هم روی زمین، جلوی پایش، ریخته است.

زن بعد عمه جان جهان به زن آقای عامری گفت: زن آقای گلکار هم خیلی حرف می زنه.

[عکس شماره ی ۶۲:

زن آقای گلکار با یک آب پاش که کلمات از آن بیرون می ریزد ایستاده است بالای سر آقای گلکار که نشسته.

زن زن آقای عامری هم به زن آقای گلکار گفت که عمه جان جهان خیلی حرف می زنه، زن آقای گلکار هم به من گفت که زن آقای عامری خیلی حرف می زنه. این وسط آقای مهندس فرزام که برای کمک به آقای عامری رفته بود سراغ باریکیو، گفت: همه ی زن ها خیلی حرف می زنن.

[عکس شماره ی ۶۳:

تصویر باریکیو.

زیر آن نوشته شده است:

((بازیکیوی آقای عامری)).

زن همون جا آقای مهندس فرزام به من گفت: اون روزی که خانوم دبیری رفته و مشکل اضافه بار داشته اصلاً هوشنگ، پسر آقای مهندس فرزام، شیفت نبوده و تو خونه خوابیده بوده است.

[عکس شماره ی ۶۴:

هوشنگ در رخت خواب است و خوابیده.

زن البته همون روز من بعد این که از خواب بیدار شدم با مرسده حرف زدم.

[عکس شماره ی ۶۵:

مرسده در حالی که گربه اش را در بغل دارد، گوشی به دست دیده می شود.

زن مرسده گفت خانوم دبیری همون صبح زود به مرسده زنگ زده و شماره ی هوشنگ، پسر آقای مهندس فرزام رو باهاش چک کرده.

[عکس شماره ی ۶۶:

خانوم دبیری گوشی به دست، جلوی چمدان هاش ایستاده است.

بالای سری او شماره ی تلفنی دیده می شود.

زن مرسده شماره ی خود هوشنگ رو نداشته، اما شماره ی زن هوشنگ رو داشته.

[عکس شماره ی ۶۷:

خانم دبیری گوشی به دست، جلوی چمدان هاش ایستاده است.

بالای سر او شماره ی تلفنی دیده می شود که روی آن ((ضرب در)) خورده و زیر آن نوشته شده:

((میو میو)).

زن خانوم دبیری گفته شارژ موبایل ش داره تموم می شه. مرسده هم گفته خودش به زن هوشنگ تلفن می زنه.

[عکس شماره ی ۶۸:

یک گوشی تلفن همراه.

زیر آن نوشته شده:

((این همان موبایلی ست که شارژ ندارد)).

زن زن هوشنگ به مرسده گفته: هوشنگ از دیشب سر شیفت بوده.

[عکس شماره ی ۶۹:

هوشنگ، پسر آقای مهندس فرزام، با لباس کار روی یک صندلی به خواب رفته است.

زن مرسده هم زنگ می زنه همین رو به خانوم دبیری می گه.

[عکس شماره ی ۷۰:



خانم دبیری گوشی به دست، جلوی چمدان هایش ایستاده است.

بالای سر او شماره ی تلفنی دیده می شود که روی آن ((ضرب در)) خورده و زیر آن نوشته شده:

((میو میو میو))،

و باز زیر آن، عکس هوشنگ که با لباس کار روی یک صندلی به خواب رفته است.]

**زن** اما خانوم دبیری، مرسده رو مطمئن کرده که هوشنگ تو فرودگاه نیست. مرسده هم دوباره زنگ زده همین قضیه رو به زن هوشنگ خبر داده. زن هوشنگ هم خیلی ناراحت شده.

[عکس شماره ی ۷۱:

زن هوشنگ که به شکل هفت تیرکش های غرب وحشی، غلاف اسلحه به کمر بسته.]

**زن** زن آقای گلکار همون شب به من گفت: این زنیکه، زن هوشنگ، بد کاری کرده رفته محل کار هوشنگ.

[عکس شماره ی ۷۲:

زن هوشنگ غلاف اسلحه به کمر، با دو اسلحه که بالا گرفته، در حال فریاد زدن است. مسافران و کارمندان فرودگاه، در اطراف او، روی زمین دراز کشیده اند.]

**زن** یادم افتاد همین دیروز که با سمانه رفته بودیم خرید گلستان...

[عکس شماره ی ۷۳:

سمانه جلوی سر در مرکز خرید گلستان.]

**زن** ... برایم تعریف کرد که زن آقای گلکار، اول هر برج می ره اداره ی شوهرش و فیش حقوقی آقای گلکار رو می گیره.

[عکس شماره ی ۷۴:

زن آقای گلکار غلاف اسلحه به کمر، با دو اسلحه که بالا گرفته، در حال فریاد زدن است. یکی از خانم های کارمند در حال دادن فیش حقوقی به اوست.]

**زن** مادر سمانه توی همون اداره کار می کند.

[عکس شماره ی ۷۵:

زن آقای گلکار غلاف اسلحه به کمر، با دو اسلحه که بالا گرفته، در حال فریاد زدن است. یکی از خانم های کارمند که دور چهره اش دایره قرمز کشیده شده و کنارش نوشته شده

((مادر سمانه)) در حال دادن فیش حقوقی به اوست.]

**زن** مادر سمانه گفته همه ی همکارها آقای گلکار رو مسخره می کنن.

[عکس شماره ی ۷۶:

کارمندا - همه کنار هم - می خندند و آقای گلکار را با انگشت نشان می دهند که شرمگین ایستاده است.]

**زن** سمانه می خوسات چیزهای دیگه بگه که همون وقت یکی از دوست های قدیمی ش رو دید.

[عکس شماره ی ۷۷:

دوست قدیمی سمانه.]

**زن** اسم دوست ش خدیجه بود اما رفته بود اسم ش رو عوض کرده بود گذاشته بود خلخال.

[عکس شماره ی ۷۸:

دو عکس از یک زن. اولی با ظاهری روستایی، زیرش نوشته شده:

((خدیجه)).

دومی با ظاهری مد روز،

زیرش نوشته شده:

((خلخال)).

روی عکس اول علامت ((ضرب در)) کشیده شده.]





**زن** همون شب وقتی به عمّه جان جهان گفتم اسم دوست سمانه خلخاله، گفت اون م یه خلخالِ قدیمی داشته که گم شده و بعداً از موزه ی لوور سر درآورده.

[عکس شماره ی ۷۹:]

موزه ی لوور پاریس.]

**زن** وقتی همون شب ماجرای خلخالِ عمّه جان جهان رو پای تلفن به شیما گفتم...

[عکس شماره ی ۸۰:]

شیما و مأمور تعمیرات تلفن در بستر.

دورِ چهره ی مأمور تعمیرات تلفن یک دایره ی قرمز

کشیده شده و زیرش نوشته شده:

((مأمور سابق تعمیرات تلفن)).]

**زن** ... شیما گفت این رو قبلاً از عمّه جان جهان شنیده و یه هفته مرتب رفته موزه ی لوور ولی یه دونه خلخال هم اون جا ندیده.

[عکس شماره ی ۸۱:]

تصویر رئیس موزه ی لوور که بالای سرش نوشته شده:

((خلخال نداریم، لطفاً مزاحم نشوید)).]

**زن** آقای دکتر مقدم می گه این نشونه ی اوّلیه ی پارانویا تو رفتار عمّه جان جهانه.

[عکس شماره ی ۸۲:]

عمّه جان جهان در جامه های روزگار قدیم که روی آن

لباس بیماران خطرناک روانی را به او پوشانده اند.]

**زن** آقای عامری می گه اگه آقای دکتر مقدم خیلی پارانویا شناسه چرا پارانویایِ زنِ خودش رو نمی بینه؟

[عکس شماره ی ۸۳:]

تصویر زن آقای دکتر مقدم که به شکل خون آشام هاست.

زیر عکس نوشته شده:

((زن آقای دکتر مقدم خون آشام است)).]

**زن** زن آقای دکتر مقدم قبلاً دوست دخترِ محمود ملکی بوده...

[عکس شماره ی ۸۴:]

زن آقای دکتر مقدم در حال خوردن خون محمود ملکی.

دورِ چهره ی محمود ملکی دایره ای قرمز کشیده شده

است و کنارش نوشته شده:

((محمود ملکی)).]

**زن** ... که حالا کافی شاپِ داره توی مرکز خریدِ گلستان.

[عکس شماره ی ۸۵:]

یک گروه از خون آشام ها که محمود ملکی هم در میان

آن هاست، جلوی یک کافی شاپ ایستاده اند.]

**زن** محمود ملکی به سمانه گفته زن آقای دکتر مقدم از دست دکتر دیوونه شده.

[عکس شماره ی ۸۶:]

دکتر مقدم در حال تزریق یک سرنگ به بازوی زن ش.

دورِ سرنگ یک دایره ی قرمز کشیده شده است و کنار آن

نوشته شده: ((خطرناک)).]

**زن** آقای مهندس فرزام می گه: زن ها از دست هیچ کس دیوونه نمی شن. زن ها خودشون مادرزادی دیوونه ن.

[عکس شماره ی ۸۷:]

صحنه ای از تظاهرات فمینیست ها.

روی پلاکاردهای آن ها عکس مهندس فرزام و شعارهایی

علیه او دیده می شود.]

**زن** سمانه از محمود ملکی شنیده که هوشنگ هر روز می ره می شینه کافی شاپ.

[عکس شماره ی ۸۸:]



محمود ملکی و هوشنگ در میان گروهی از خون آشام ها  
ایستاده اند.  
دور صورت هوشنگ یک دایره قرمز کشیده شده است.

زن مرسده هم گفت اون روز که زن هوشنگ می ره فرود گاه و می بینه هوشنگ اون جا نیست، پا می شه یه راست می ره کافی شاپِ محمود ملکی...

[ عکس شماره ی ۸۹ :

زن هوشنگ داخل یک تاکسی. زیر عکس نوشته شده:  
(زن هوشنگ در حال رفتن به کافی شاپِ محمود  
ملکی)).

زن اما دیر می رسه...

[ عکس شماره ی ۹۰ :

راننده ی تاکسی در حال عوض کردن چرخ پنچر شده.  
زن هوشنگ لاستیک پنچر شده را در دست دارد.

زن و هوشنگ روی توی کافی شاپِ محمود ملکی نمی بینه.

[ عکس مشاهری ۹۱ :

محمود ملکی جلوی کافی شاپ ایستاده است و با انگشت  
اشاره می کند به نوشته ی روی در:  
(کافی شاپ تعطیل است)).

زن هوشنگ از همون جا مستقیم می ره خونه ی مرسده.

[ عکسی شماره ی ۹۲ :

مرسده و گربه اش، هر دو حوله ی حمام به تن.

زن خانوم صبری هم اون جا بوده.

[ عکس شماره ی ۹۳ :

خانم صبری هم حوله حمام به تن، جلوی دیگ نذری اش.  
گربه ی مرسده هم حضور دارد.

زن تلفن می زدن گیتی هم می ره اون جا.

[ عکس شماره ی ۹۴ :

گیتی هم حوله ی حمام به تن.  
زیر عکس نوشته شده:  
(گیتی خره در لباس حمام)).

زن می خوان تلفن بزندن من م برم اون جا آستی مون بدن که یه دفعه زن هوشنگ حال ش بد می شه  
و غش می کنه.

[ عکس شماره ی ۹۵ :

زن هوشنگ روی زمین افتاده و مرسده، خانم صبری و  
گیتی مثل شکارچیان که با شکار خود عکس می گیرند.  
بالای سوراو ایستاده اند.  
گربه ی مرسده هم حضور دارد.

زن زن هوشنگ رو می رسون بیمارستان.

[ عکس شماره ی ۹۶ :

زن هوشنگ روی برانکاردی که دو نفر آن را حمل می  
کنند.  
گربه ی مرسده روی شکم زن هوشنگ نشسته است.

زن از شانس شون دکتر مقدم یسمارستان بوده.

[ عکس شماره ی ۹۷ :

زن هوشنگ روی برانکاردی که دو نفر آن را حمل می  
کنند و دکتر مقدم با گوشی پزشکی خود در حال معاینه ی  
گربه ی مرسده است.

زن آقای دکتر مقدم دستور می ده زن هوشنگ رو بستری کنن.

[ عکس شماره ی ۹۸ :



زن هوشنگ روی تخت بیمارستان. مرسله، خانم صبیری، گیتی، همگی با حوله ی حمام، لیخنه زان، کنار تخت او ایستاده اند.  
دیگ ندری خانم صبیری و گریه ی مرسله هم حضور دارند.]

**زن** مرسله تلفن کرد به سمانه خیر داد. سمانه تلفن کرد به خلخال خبر داد. خلخال تلفن کرد به محمود ملکی خبر داد. محمود ملکی تلفن کرد به هوشنگ خبر داد. هوشنگ تلفن کرد به آقای مهندس فرزام خبر داد. مهندس فرزام تلفن کرد به آقای عامری خبر داد. آقای عامری تلفن کرد به آقای گلکار خبر داد. آقای گلکار تلفن کرد به عمه جان جهان خبر داد. عمه جان جهان تلفن کرد به من خیر داد. من تلفن کردم به شیما خیر دادم.

[عکس شماره ی ۹۹ :

تصویر سر در شرکت مخابرات که زیر آن نوشته شده: (شرکت مخابرات تا اطلاع ثانوی تعطیل است).]

**زن** اون روز نشد من برم بیمارستان عیادت زن هوشنگ چون همون موقع که داشتم راه می افتادم برم بیمارستان، گلی دختر خانوم دبیری تلفن زد و شماره ی پروازی خانوم دبیری رو از من پرسید. من شماره ی پرواز رو بهش دادم و ازش پرسیدم کجاست؟ گفت داره از فرودگاه اورلی پاریس زنگ می زنه.

[عکس شماره ی ۱۰۰ :

فرودگاه اورلی پاریس.]

**زن** گفت با بچه هاش اومده ن استقبال خانوم دبیری.

[عکس شماره ی ۱۰۱ :

گلی و هشت - نه بچه اش، همگی گل به دست و خندان، جلوی در ورودی تالار انتظار فرودگاه.]

**زن** گفت پرواز نشسته و همه ی مسافر ها پیاده شده ن، اما خانوم دبیری جزو مسافر ها نبوده.

[عکس شماره ی ۱۰۲ :

گلی و هشت - نه بچه اش، همگی با گل های پژمرده در دست، غمگین، جلوی در ورودی تالار انتظار فرودگاه.]

**زن** پرسیدم خدمه ی پرواز چی می گن؟ گفت می گن اصلاً همچین مسافری نداشته ن.

[عکس شماره ی ۱۰۳ :

زیر تصویری از خانم دبیری نوشته شده: (گم شده).]

**زن** گفتم شاید ما اشتباه فهمیدیم و اول قرار بوده بره پیش کامی...

[عکس شماره ی ۱۰۴ :

کامی، خندان با دسته گلی در دست، در فرودگاه تورنتو. پشت سر کامی قهرمان کشتی کج - دوست پسر زن سابق ش - دیده می شود که خشمگین به کامی می نگرد.]

**زن** گلی گفت اتفاقاً همین فکر رو کرده و تلفن کرده به کامی. اما کامی هم از خانوم دبیری خبر نداشته.

[عکس شماره ی ۱۰۵ :

کامی گل به دست بر زمین افتاده و دوست پسر زن سابق ش پای او را می پیچاند.]

**زن** به مرتبه ذهن م رفت به بعضی خوشمزگی های خانوم دبیری. فکر کردم شاید خواسته کلک ی بزنه و گلی و بچه هاش رو سورپرایز کنه.

[عکس شماره ی ۱۰۶ :

خانم دبیری با صورتک ترسناک فیلم (جیج).  
زیر عکس نوشته شده:  
(خانوم دبیری در حال سورپرایز کردن دخترش).]



زن

گلی گفت خودش م به این موضوع فکر کرده و دونه دونه ی مسافرها رو چک کرده.

[عکس شماره ی ۱۰۷:]

همه ی مسافران فرودگاه صورتک ترسناک فیلم ((جین)) را زده اند و گلی و هشت - نه بچه اش، ترسیده، در حال فریاد زدن هستند.]

زن

یه گلی گفتم فعلاً تلفن رو قطع کنه تا من از این جا قضیه رو پیگیری کنم. بلافاصله تلفن زدم فرودگاه، فهمیدم خانوم دبیری اصلاً سوار اون پرواز نشده بوده.

[عکس شماره ی ۱۰۸:]

مسافران پرواز ایرفرانس در داخلی هواپیما. دور صندلی خالی خانم دبیری یک دایره قرمز کشیده شده است و زیرش نوشته شده: ((صندلی خالی خانم دبیری)).]

زن

چی شده بود؟ خانوم دبیری رو دزدیده بودن؟

[عکس شماره ی ۱۰۹:]

خانم دبیری در میان مردان مسلحی که چهره ی خود را پوشانده اند.]

زن

یعنی حالش به هم خورده و بردنش بیمارستان؟

[عکس شماره ی ۱۱۰:]

خانم دبیری و زن هوشنگ، هر دو روی یک تخت بیمارستان خوابیده اند و مرسته، خانم صبیری، گیتی، همگی با حوله ی حمام، بالای سر آن دو هستند. دیگ نذری خانم صبیری، چمدان های خانم دبیری و گربه ی مرسته هم در عکس حضور دارند.]

زن

شایدم یه مرتبه نظرش عوض شده و برگشته خونه.

[عکس شماره ی ۱۱۱:]

خانم دبیری سوار یک وانت بار. پشت وانت بار انبوه چمدان های خانم دبیری دیده می شود. زیر عکس نوشته شده: ((خانم دبیری در حال مراجعت به خانه)).]

زن

وقتی زنگ زدم خونه ی خانم دبیری و کسی گوشی رو برنداشت، تلفن زدم به شیما. شیما گفت شایدم با دوست پسرش فرار کرده ن رفته ن جزایر هاوایی.

[عکس شماره ی ۱۱۲:]

خانم دبیری و تام کروزر در جزایر هاوایی، پشت یک میز، در حال خندیدن و خوش گذرانی. هر دو لباس های اهالی هاوایی را به تن دارند.]

زن

به شیما گفتم مزخرف نگو. خانوم دبیری یه آدم معتقده.

[عکس شماره ی ۱۱۳:]

خانم دبیری جلوی پرده ای با عکس یک حرم مقدس که قدیم در عکاس خانه ها مرسوم بود.]

زن

دیدم تنها کاری که مونده و باید بکنم، تلفن زدن به پلیسه.

[عکس شماره ی ۱۱۴:]

یگان ویژه ی پلیس.]

زن

این جا پلیس هنوز دنبال خانوم دبیری می گرده.

[عکس شماره ی ۱۱۵:]

مجموعه ی عکس هایی از یگان های ویژه ی پلیس در حال جمع کردن اشرار و معتادان.]

زن

گلی هر روز می ره فرودگاه و هنوز منتظره خانوم دبیری با یکی از پروازها از راه برسه.

[عکس شماره ی ۱۱۶:]

گلی و هشت - نه بچه اش، توی تالار فرودگاه فرش انداخته اند و همچنان که گلی روی چراغ خوراک پزی غذا را



آماده می کند، بچه ها مشغول کارهای روزانه ی خود  
هستند.

زن کامی هنوز درگیر کارهای طلاقش از لیلست و گرفتار افسردگی شده.

[عکس شماره ی ۱۱۷:]

دوست پسر لیلادگردن کامی را زیر بغلش گرفته و آن را  
فشار می دهد.

زن خانوم صبری نذر کرده آگه خبری از خانوم دبیری بشه یه نذری مفصل بده.

[عکس شماره ی ۱۱۸:]

خانم صبری و دیگ نذری اش.

زیر عکس نوشته شده:

((خانم صبری در انتظار پیدا شدن خانم دبیری)).

زن هوشنگ هم از همون روزی که از بیمارستان مرخص شده اولاً دیگه با هوشنگ حرف نمی  
زنه...

[عکس شماره ی ۱۱۹:]

زن هوشنگ با چسب ی روی دهانش.

زیر عکس نوشته شده:

((من دیگه با هوشنگ حرف نمی زنم)).

زن دوماً نمی خواد اسم خانوم دبیری رو بشنفه.

[عکس شماره ی ۱۲۰:]

زن هوشنگ با چسبی روی دهانش، گوش هایش را هم با  
دست پوشانده است.

دور تا دور سر او نوشته شده:

((خانوم دبیری))، ((خانوم دبیری))،...

زن آقای مهندس فرزام هم که بعد شب مهمونی خونه ی آقای عامری، هنوز مسمومیتش خوب  
نشده، گفته دیگه نمی خواد اسم زن هوشنگ رو بشنفه.

[عکس شماره ی ۱۲۱:]

یک کاسه ی توالت فرنگی.

زیر عکس نوشته شده:

((آقای مهندس فرزام در زمان مسمومیت از این محل  
استفاده می کرده است)).

زن عمه جان جهان هم بعد این که فهمید خلخالش توی موزه ی لوور نیست، رفته پاریس گفته  
جز با رئیس موزه ی لوور با کسی حرف نمی زنه.

[عکس شماره ی ۱۲۲:]

عمه جان جهان با لباس روزگار قدیمش در حال دست  
دادن و لبخند زدن به رئیس موزه ی لوور.

زن سمانه هم که شنیده محمود ملکی می خواد با دوست قدیمی ش خلخال ازدواج کنه، گفته با  
هیچ کدوم حرف نمی زنه.

[عکس شماره ی ۱۲۳:]

تصویر یک دیوار که روی آن نوشته شده:

((مرگ بر خلخال گه)).

روی دیوار یک عکس از زمان ی که خلخال هنوز خدیجه  
بود نصب و زیر عکس نوشته شده:

((این عکس واقعی خلخال است)).

زن منم دیگه با شیما حرف نمی زنم. یعنی نمی نوم حرف بزئم. تلفن شیما دوباره خراب شده.

[عکس شماره ی ۱۲۴:]

شیما جلوی خانه اش، مأمور تعمیرات تلفن در حال سوار  
شدن به ماشین خود، هر دو در حال خدادحافظی.

زن مرسله هم از وقتی گربه اش گذاشته رفته با آقای دکتر مقدم زندگی کنه، روزه ی سکوت  
گرفته.



زن

[عکس شماره ی ۱۲۵ :  
گره ی مرسده در بغل آقای دکتر مقدم. در دستی دیگر  
آقای دکتر مقدم یک سرنگ است که دورش دایره ی  
قرمز کشیده شده است و زیرش نوشته شده:  
(خطرناک)]

این جوریه که این جا دیگه هیشکی با هیشکی حرف نمی زنه. برای همین من مجبور شدم به گیتی تلفن بزنم و باهاش حرف بزنم. چون دیگه داشتم از کمبود حرف زدن می مُردم.

[عکس شماره ی ۱۲۶ :  
همان عکس پرسنلی گیتی که روی آن با قلم برایش دندان  
دراکولایی گذاشته و دور تا دور عکس نوشته بودند:  
(گیتی خراست))، ((این عکس یک حمال است)) و...  
حالا کسی سعی کرده دندان های دراکولایی را از روی  
عکس پاک کند، نوشته ها را خط بزند و به جای آن ها  
بنویسد:

(گیتی خرنیست))، ((این عکس یک حمال نیست)) و...]

زن

حالا دیگه یه سال از گم شدن خانوم دبیری می گذره. سفر خانوم دبیری نه برای خودش عاقبت خوشی داشت، نه اطرافیان ش. من م بعد یه سال هنوز از خودم می پرسم پس این خانوم دبیری کجاست؟... راستی راستی خانوم دبیری کجاست؟

[عکس شماره ی ۱۲۷ :  
عکس خانم دبیری در میان انبوهی چمدان کوچک و  
بزرگ.  
تصویر به طرف صورت خانم دبیری پیش می رود و چیزی  
باقی نمی ماند جز صورت خانم دبیری.]

جمعه ، بیست و یکم فروردین ۱۳۸۸

